



سه شعر از شادی حسن شریف‌نیا

۱

ای آن که از تو رفته ز خود دور می‌شوم
عجز مرا پذیر، که مغرور می‌شوم
از چشم اهل تن همه جا ضعف جان شدم
درد دل دریده شوم، زور می‌شوم
چشم دلم گشا که مبادا به چشم سر
ناشکر نعمت تو شوم، کور می‌شوم
رحمت بریز بر سر جانم، که گنج توست
ورنه درون گنج و گهر گور می‌شوم
آبم که رنگ و بوی من از من گرفته‌ای
شیرین ز تو اگر نشوم، شور می‌شوم
از جبر اختیار توأم، اختیار نیست
از خیر تو مخیر و مجبور می‌شوم
گم باد در حواشی نام تو نام من
پیدا چون از تو گشته و منظور می‌شوم

۳

یک روز حالت تو دگر می‌شود، دگر
یعنی که عادت تو دگر می‌شود، دگر
خط می‌کشم سفید ز بعد سیاه‌ها
راه و علامت تو دگر می‌شود، دگر
وایسته بر نیاز من ای نازنین، بلی
ناز و نزاکت تو دگر می‌شود، دگر
شیرین تر از عسل سخن تلخ زهرت آه!
شور قیامت تو دگر می‌شود، دگر
در شعر من که روی تو از غازه است پاك
حسن و طراوت تو دگر می‌شود، دگر
دستت الهی درد نبیند، چرا چنین
طرز طبابت تو دگر می‌شود، دگر؟
اندیشه‌ورزیار تو مجنون چو من شود
بختم، سعادت تو دگر می‌شود، دگر
نبض مرا اگر که بسنجی به دست دل
ثانیه، ساعت تو دگر می‌شود، دگر
بر من تو هم پیام دل ارسال می‌کنی
وقتی رسالت تو دگر می‌شود، دگر
یک جا اگر شویم من و تو در این سفر
با من ادامه تو دگر می‌شود، دگر
دارم به تو من از حد خود بیش اعتقاد
بر من ارادت تو دگر می‌شود، دگر

۲

از خدا نعمتِ گفتار چه داریم؟ زبان
آب از چشمه به جویبار چه داریم؟ زبان
پیر از پیکره‌ها، پیکره ملت ماست
نوجوان دولت سالار چه داریم؟ زبان
سوخت، آسغده شد آتشکده با جمع کتاب
مانده آثار ز آزار چه داریم؟ زبان
«رودکی رفت»، ولی ماند به ما «حکمت او»
حاصل از حکمت تکرار چه داریم؟ زبان
نالۀ مولوی شد معنوی در نامه‌نی
شکر دستور و دستار چه داریم؟ زبان
کم گرفتند بسی کشته، کم اما نشدیم
بعد جان‌کندن بسیار چه داریم؟ زبان
در دوشنبه ز بخارا و سمرقند جدا
مسند و پایه پادار چه داریم؟ زبان
می‌رم از این سخن شاعر فرهنگ‌نویس
زنده با لایق و بازار چه داریم؟ زبان
بی زبان، قاعده ویران و ولنکار زمین
بر سر قانون و معیار چه داریم؟ زبان



چهار شعر از آرزو عیسی

۱
می خواستم که محجر غم را تکان دهم
بر تار و پود شادی خاموش جان دهم
در لای لای صبح دل آویز دیدهات
هفت آسمان آبی دل را نشان دهم
می خواستم که شعله شوم، آه سر کشم
فریاد را شهامت سوز نهمان دهم
حافظ اگر دو شهر به خالی فروخت، لیک
من از برای عزت عشقت، جهان دهم

۲
برو به عشق بگو جذبۀ خیال نماند
به سر هوای رسیدن، به تن مجال نماند
اگر چه پنجره وا کرده ام به سوی سما
برای پرزدمن وای وای بال نماند
تمام دهر خبر گشت از شکستن من
دیگر بهانه از درد شرح حال نماند
مپرس از من و از نشر داستان دلم
در این جریده دیگر حرمت سؤال نماند



بنیاد اندیشه
تاسیس ۱۳۹۲

۴
فرار از منجلاب بسته این خانه می خواهم
برای گریه کردن، بارالها، شانه می خواهم
شرنگ آشنا در باده انگور پنهان است
شراب تلخ اندر ساغر بیگانه می خواهم
برایم بارها گفتند: عشق افسانه و رؤیاست
ولی رؤیای عشق و عفت افسانه می خواهم
نه گلگشت مصلا و نه رقص موج رکن آباد
غزل های بهار آورده «فرزانه» می خواهم
نفس کاهیده، اما با نفس های بهارانم
زلف یاس اندر گردنم زولانه می خواهم
نه در شهری، نه در ملکی، نه در قصر و نه درباری
سریک شاخه سبز درختی لانه می خواهم!

۳
جدار فاصله ها را خراب خواهم کرد
تو را میان همه انتخاب خواهم کرد
علیه عشق اگر از دحام برخیزد
برای یک نگهت انقلاب خواهم کرد
اگر به سرخط وقتی و من به انجامش
دقیقه وار به سویت شتاب خواهم کرد
شبیبه موج به گرداب خویش می ریزی
به انحصار تو خود را حباب خواهم کرد
به جان آرزو از دست این پریشانی
قسم که جانب یک ناصواب خواهم کرد



چهار شعر از صبا سفراوا

۳

می‌روی و می‌بری دنیای رنگین مرا
می‌کشی در قالب غم، شعر شیرین مرا
آسمان چشم‌هایم لاله می‌بارد دگر
آه! اگر بینی چنین احوال سنگین مرا
می‌روی و می‌رود همراه تو جان و دلم
ای خدایا! کاش گیری جان مسکین مرا
در کتاب چشم‌هایت خوانده بودم عشق را
می‌برد اکنون جدایی صبر و تمکین مرا
در دلم بعد تو غیر از غربت و اندوه نیست
غیر حسرت نیست اکنون عشق دیرین مرا
با صبا نالم ز غم‌های پریشان دلم
کاش برگردانی یار رفته از دین مرا

۴

چه غمی است در دل من که به دیدنم نیایی
نه من از تو دل بریدم که خود تو بی‌وفایی
به بر دلم نشست، کمر دلم شکستی
به کجا برم شکایت ز تو من، که آشنایی؟
نگه رمیده من به جز تو کس ندیده است
به تمام شوخ‌چشمی، به تمام دل‌ربایی
به خدا سپاس گویم که تو را قرین من کرد
چه کنم ولی ز قسمت، که کنار من نیایی
چه بلاست این محبت که دلم به درد آمد
ز عذاب راه‌پایی، ز جراحت جدایی
به صبا که بار دیگر پشانت به دیده
به همان وفای اول، ز دم اگر درآیی

۱

تو را به وسعت شعر و ترانه یاد کنم
به حجم یک غزل عاشقانه یاد کنم
مرا اگر چه فراموش کرده‌ای جان!
تو را به ساحت سبز جوانه یاد کنم
نگین مهر تو در پنجه دلم باقی است
که از وجود تو با هر بهانه یاد کنم
فسانه‌های دلم را اساس و پایه تویی
حضور سبز تو را صادقانه یاد کنم
هنوز در دل من جای عشق تو خالی است
هنوز عشق تو را از کرانه یاد کنم
تو را، قسم به سرود و چکامه‌های صبا
نه یک دو روز که تا جاودانه یاد کنم

۲

اگر نزدیک یا دوری، تو را من دوست می‌دارم
و گر چون کوه مغروری، تو را من دوست می‌دارم
عزیز دل که رمز زندگانی‌ام تویی، با من
چرا این‌گونه ناجوری، تو را من دوست می‌دارم
دلم ابر است، می‌گرید، خودم چون بحر می‌شورم
از این دوری مجبوری، تو را من دوست می‌دارم
چه بی‌رحمی، چه بی‌مهری که از حال نمی‌پرسی؟
نمی‌آیی که معذوری، تو را من دوست می‌دارم
شکست شیشه قلب مرا، تیار دیگر را
به دست آری به دستوری، تو را من دوست می‌دارم
نشد در سینه‌ات جا عشق من، ای وای بی‌بختی!
نه با زر، زاری و زوری، تو را من دوست می‌دارم
ز دوری‌های تو دل‌گیرم و بسیار می‌خواهم
که آیی با گل سوری، تو را من دوست می‌دارم
قسم بر پاره پاره شعر شیرین صبا، ای یار
به هر تلخی، به هر شوری، تو را من دوست می‌دارم